



Level 3

Persian

Marzieh Mohammadian Haghighi

Wiehan de Jager

Ann Nduku



بئلا و مڙ



Storybooks UK

global-asp.github.io/storybooks-uk

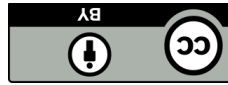
بئلا و مڙ

Written by: Ann Nduku

Illustrated by: Wiehan de Jager

Translated by: Marzieh Mohammadian Haghighi

This story originates from the African Storybook (africanstorybook.org) and is brought to you by Storybooks UK in an effort to provide children's stories in UK's many languages.



This work is licensed under a Creative Commons

[Attribution 3.0 International License](https://creativecommons.org/licenses/by/3.0).

<https://creativecommons.org/licenses/by/3.0>



روزی روزگاری، مرغ و عقاب با هم دوست بودند. آنها در صلح و صفا با همه ی پرندهگان دیگر زندگی می کردند. هیچکدام از آنها نمی توانست پرواز کند.



هر موقع سایه ی بالهای عقاب بر زمین می افتاد، مرغ به جوجه هایش اخطار می داد، از زمین خشک و بی آب و علف دور شوید. و جوجه ها جواب می دادند ما احمق نیستیم. ما فرار می کنیم.



بعد از یک شب خواب راحت، مرغ فکر هوشمندانه ای داشت. او شروع به جمع کردن پرهای ریخته شده از تمام دوستان پرندۀ اش کرد. سپس گفت، "بیایید تمام پرها را به هم بدوزیم روی پرهای خودمان. شاید این کار مسافرت کردن را آسانتر کند."



مرغ از عقاب خواهش کرد، "فقط یک روز به من فرصت بده." بعد از آن تو می توانی بالت را پابرجا کنی و دوباره برای به دست آوردن غذا پرواز کنی. عقاب گفت، "فقط یک روز دیگر." "اگر نتوانستی سوزن را پیدا کنی، تو باید یکی از جوجه هایت را در ازای آن به من بدهی."

کرد. ولی سوزن گم شده بود.

را نگاه کرد. آشپزخانه را هم نگاه کرد. در حیاط را هم نگاه کردن پرهایی افتاده در طول سفرش خواست. مرغ قفسه بعد از آن بعد از ظهر، عقاب برگشت. او سوزن را برای نصب



بخه هایش غذا آماده کند.

کرد و آن را روی قفسه گذاشت و به آشپزخانه رفت تا برای گرافت ولی خیلی زود از دوختن خسته شد. او سوزن را رها درست کرد و بالای سر مرغ پرواز کرد. مرغ سوزن را قرض او بشروع به دوختن کرد. او برای جفت بال زینا عقاب تنها کسی بود که در روستا سوزن داشت، بنابراین اول





ولی بقیه پرنده ها عقاب را در حال پرواز دیده بودند. آنها از مرغ خواستند که سوزن را به آنها قرض بدهد تا بتوانند برای خودشان هم بال درست کنند. خیلی زود پرندگان در همه جای آسمان به پرواز درآمدند.



وقتی که آخرین پرنده سوزن قرض گرفته را برگرداند، مرغ آنجا نبود. بنابراین بچه هایش سوزن را گرفتند و شروع به بازی با آن کردند. وقتی که از بازی خسته شدند، سوزن را در ماسه انداختند.